

نجف،

## آشیانه علم و اخلاق

آیت الله سیداحمد مددی

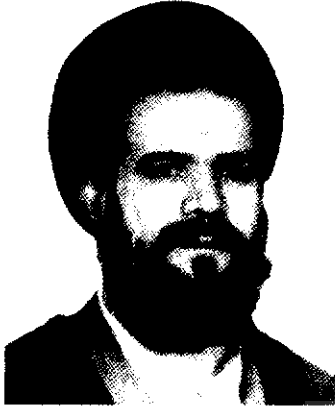


شما در چه سالی به نجف مشرف شدید و در آن سال ها و

پس از آن، نجف و حوزه آن را چگونه یافتید؟

□ بسم الله الرحمن الرحيم . اوایل سال ۱۳۹۰ قمری یا اواخر ۱۳۸۹ بود که از مشهد به سوی نجف راه افتادم . قبل از این تاریخ چند بار همراه پدر به نجف سفر کرده بودم . ۱۴ یا ۱۵ ساله بودم که با پدرم ، به این شهر مقدس آمدو شد داشتیم . در سال ۱۳۹۰ یا ۱۳۸۹ قمری ، به تنهایی راهی نجف شدم ؛ سفرهای قبلی به من کمک کرد که بتوانم مسیر مشهد تا نجف را بدون همراه ، طی کنم . در آن سال ها ، روابط ایران و عراق تیره نشده بود و مشکلی برای رفت و آمد به عراق وجود نداشت . شرکت های مسافربری تهران ، با ۲۰ تومان مسافران را در تهران سوار و در کاظمین پیاده می کردند . در مرز خسروی ، بازرسی مختصری وجود داشت و دیگر مشکلی پیش نمی آمد . در بین راه ، یک شب می خوابیدیم ؛ گاهی کِرنَد و گاهی هم شهرهای دیگر .

❦ قبل از این که از حوزه نجف بگویید، بفرمایید حوزه مشهد چه وضعی داشت و چرا نجف را ترجیح دادید؟



□ حوزه مشهد، مراجع و شخصیت های بزرگی را در خود داشت. در آن زمان آقای میلانی تشریف داشتند که رکن بزرگی محسوب می شدند. غیر از ایشان، علمای دیگری هم بودند که هر یک مقام و شخصیت ممتازی داشتند. زمانی که ما مشهد را ترک کردیم مرحوم شیخ مرتضی قزوینی و شیخ هاشم قزوینی فوت کرده بودند. با این حال، نجف جذابیتی داشت که همه را به سوی خود می کشید.

❦ غیر از حوزه مشهد، آیا حوزه های تهران و قم هم فعال بودند؟

□ در تهران مرحوم آقای محمد تقی آشتیانی و شیخ احمد آشتیانی حوزه گرمی داشتند. آقا میرزا باقر فرزند مرحوم آقای آشتیانی هم بود. غیر از ایشان، آقای خوانساری و آقای شیخ محمد تقی آملی هم حوزه درس و بحث داشتند. در قم هم مراجع بزرگی فعالیت می کردند. مرحوم علامه طباطبایی هم درس های خودش را داشت و برگرمی دروس حوزه می افزود. غیر از مشهد و تهران، شهرهایی مثل همدان هم حوزه های ممتازی داشتند. آقای ملا علی معصومی همدانی، انصافاً حوزه پرباری را راه انداخته بود. در غالب شهرهای ایران، علمای بزرگی، مشغول تدریس و تربیت بودند که خداوند همه آنان را رحمت کند. برخی از این علما، اگر چه در رتبه مرجعیت نبودند، اما همگی چهره های ممتاز و نورانی جهان تشیع محسوب می شدند. در آن سال ها، حوزه های شیعی، واقعاً آبرومند و پربار بود.

❦ حوزه نجف در چه وضع و حالی بود؟

□ وقتی ما رفتیم، مرحوم آقای حکیم مرجعیت داشت؛ البته ما زمانی وارد نجف



شدیم که آقای حکیم به کوفه آمده بود. حوادث سیاسی نجف و اهانت هایی که به ایشان کردند، موجب شد که اقامت در کوفه را ترجیح بدهد. یعنی های عراق به فرزند ایشان تهمت زده بودند که جاسوس آمریکا است. یک تاجر پاکستانی به نام جیته را هم که می گفتند همکار سید مهدی حکیم (فرزند آقای حکیم) است، اعدام کردند؛ ولی سید مهدی، توانست فرار کند. یعنی ها بنا داشتند که شخصیت آقای حکیم را خراب کنند. جوان های نجف را تحریک کردند که خانه آن مرجع را سنگ باران کنند و حتی ماموران حکومتی به بیت آن مرحوم ریختند و به بهانه این که دنبال سید مهدی هستند، ایشان را تفتیش کردند. با وجود این، آقای حکیم مهم ترین شخصیت علمی و دینی در آن سال ها بود.

در سال ۸۹ یا ۹۰ قمری که به نجف رفتیم، آقای حکیم در کوفه بود؛ اما مراجع دیگری هم بودند که حوزه درس داشتند: آقای شاهرودی، آقای خویی و امام خمینی. شیخ آقا بزرگ تهرانی هم زنده بود، ولی سال های آخر عمرش را می گذراند. مرحوم آقای امینی هم به نجف رفت و آمد داشت.

همزمان با این مراجع، بزرگانی هم بودند که مقام مرجعیت نداشتند، ولی ثبوتاً انسان های بزرگی بودند. یکی از این بزرگواران آقای بجنوردی، شوهر خاله بنده بود که بسیار تیز هوش و سلیم الفطرت بود. من کمتر کسی را دیده ام که به اندازه ایشان استعداد داشته باشد. آن مرحوم عمر درازی را در نجف گذرانده بود و مرجعیت مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی را به یاد داشت. مرحوم بجنوردی از علمای مجهول القدری است که قابلیت های بسیاری داشت.

ایشان خودشان می گفتند که من هیجده سال داشتم که در مشهد اسفار می گفتم. آقای سید جلال آشتیانی، در نجف شاگرد مرحوم بجنوردی بود؛ ولی به علت کسالتی که برای ایشان پیش می آید، به خراسان عزیمت کرد. آقای آشتیانی، خیلی به مرحوم بجنوردی ابراز علاقه می کرد و آقای بجنوردی هم آقای آشتیانی را تحسین می نمود. به هر حال آقای بجنوردی، خیلی مظلوم واقع شد و آن گونه که حق ایشان بود، شناخته و تکریم نشد. گاهی خودشان به شوخی می گفتند: «این که ما به جایی نرسیدیم، نصفش را خدا نخواست و نصف دیگرش را خودمان».





منظورشان این بود که خودشان هم تلاشی در جهت شهرت و مرجعیت نکردند. من هر چه دربارهٔ صفا، علم و اخلاق آن مرحوم بگویم، کم گفته‌ام:

یک دهان خواهیم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک‌ملک

متأسفانه کسالت بدنی هم به ایشان اجازه نمی‌داد که خیلی فعالیت کنند. آقای سید محمد حسین جلالی که الآن در آمریکا زندگی می‌کند، می‌گوید: من نزد آقای بجنوردی می‌رفتم و از ایشان درس می‌گرفتم. آقای بجنوردی حالِ خوشی نداشت. همان‌طور که دراز کشیده بود، درس می‌داد. خود ایشان (آقای بجنوردی) به من می‌گفتند: ما در زمان آقای نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی، در گرمای تابستان نجف هم درس می‌خواندیم. هیچ وقت درس را تعطیل نمی‌کردیم. فقط چند روز از محرم را تعطیل بودیم. حتی در ماه مبارک رمضان هم، تک درس‌هایی مانند «قاعدهٔ لاضرر» یا «لاتعاد» داشتیم. معمولاً وقتی بحث «اشتغال» تمام می‌شد، در مواقعی مانند ماه مبارک رمضان قاعدهٔ لاضرر را می‌گذاشتند. باز ایشان می‌فرمودند: مرحوم میرزای نائینی در حجرهٔ صحن کبیر درس می‌گفت؛ همان جایی که الان مقبرهٔ ایشان است.

حال که صحبت صحن شد، بد نیست که نکته‌ای را دربارهٔ اصطلاح «صحن» بگویم. صحن نجف، از ابتدا برای درس و به عنوان مدرسه درست شد. معماری این صحن را مرحوم شیخ بهایی در زمان شاهان صفوی انجام داد. اسم قدیم این صحن هم، آن طوری که در کتب قدیمی آمده است، «مدرسهٔ الصحن» بوده است. حرم مطهر حضرت امیر را در نجف طوری ساخته‌اند که وقتی خورشید طلوع می‌کند، اولین پرتوهای خود را به آستانهٔ در حرم می‌اندازد. معروف است که مهندسی این بنای مقدس را جناب شیخ بهایی به عهده داشت. در اطراف حرم مطهر، صحن‌هایی ساخته بودند که در واقع مدرسه بود. در صحن‌ها حجره‌هایی هست که قبلاً محل زندگی طلبه‌ها بوده است؛ هم طبقهٔ پایین و هم طبقهٔ فوقانی. توسعهٔ حرم که شامل ایوان و ضریح و رواق اصلی می‌شود، مربوط به زمان صفویه و نادر شاه است. حرم به مجموعهٔ ایوان می‌گفتند که پشتش مسجد بوده است و الآن هم هست. دو تا مسجد دیگر هم در صحن وجود داشته است.

به هر حال منظورم این بود که وقتی می‌گوییم صحن حرم حضرت علی، در واقع به یک مدرسه اشاره می‌کنیم. در زندگی نامهٔ مرحوم بحر العلوم نوشته‌اند که در یکی از حجرات صحن، زندگی می‌کرده است. نباید گمان کنیم که صحن حرم حضرت امیر، مانند صحنی است که مثلاً ما در مشهد یا قم می‌گوییم. یکی از دوستان من در یکی از همین حجره‌های صحن نجف زندگی می‌کرد. در طبقهٔ بالا حجره‌ای داشت و البته خادم حرم هم بود. گاهی که آن دوست ما، چله می‌نشست، بعضی شب‌ها را من می‌رفتم آن‌جا و می‌خوابیدم. البته من در نجف، در مدرسهٔ شبریه، حجره داشتم. این مدرسه را مرحوم آقا سید علی شبر ساخته بود. با این حال، بعضی شب‌ها را می‌رفتم در حجرهٔ آن دوستم که در صحن بود. سبک معماری این حجره‌ها، خیلی روح‌افزا بود. هر حجره مانند یک خانه بود. جلو حجره ایوانی بود که فضا و چشم انداز را باز می‌کرد. این ایوان، حکم حیاط خانه را داشت. در انتهای هر اتاق، پستویی بود که کار انبار را می‌کرد. آشپزخانهٔ حجره هم محسوب می‌شد. گاهی هم پخت و پزها در ایوان بود. مدارس قدیمی مشهد و قم هم تقریباً همین سبک را دارند؛ ولی مدارسی که جدیداً می‌سازند، طور دیگری است. مدرسهٔ فیضیه نمونهٔ مدرسه‌هایی است که به سبک قدیم ساخته‌اند. در این نوع مدرسه‌ها، هر حجره مستقل و خودکفا است. برخی از حجره‌های صحن حرم حضرت علی (ع) به مقبره تبدیل شد. بعضی از این مقبره‌ها را توسعه هم داده‌اند؛ مثلاً برای توسعهٔ مقبرهٔ مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی، ایوان حجره را برداشتند.

**پیش‌گفتار** داشتید دربارهٔ مرحوم آقای بجنوردی و خاطرات ایشان

سخن می‌گفتید. اگر مایلید آن بحث را ادامه دهید.

□ به لحاظ اثبات، ایشان از علمای طراز دوم محسوب می‌شدند. آقای شیخ حسین حلّی هم این‌گونه بودند و آقای سیستانی، درس ایشان می‌رفتند، ولی وقتی من به نجف آمدم، اواخر دوران تدریسشان بود. کم درس می‌گفتند. خیلی ضعیف و نحیف شده بودند؛ اما همچنان متواضع، افتاده‌حال و ساده‌پوش بودند. گاهی که از خیابان الرسول می‌گذشتم، ایشان را می‌دیدم که کنار یکی از مغازه‌ها نشسته‌اند.





عمامه کوچک و زنده ای را به سر می پیچیدند. اگر کسی ایشان را نمی شناخت، گمان می کرد آدم معمولی و مثلاً دوره گرد است. آن مقدار از درس های ایشان که مکتوب شده است، نشان می دهد که فقیه نکته سنج و باریک بینی بوده است.

غیر از آقای بجنوردی و شیخ حسین حلّی مدرّس جلیل القدر دیگری هم در نجف بود که قدر ایشان هم ناشناخته ماند. ایشان، مرحوم میرزا باقر زنجانی بود که درس مهمی هم در نجف داشتند. مسجدی در راهرو باب طوسی هست که آقای زنجانی، آن جا درس می گفتند. آقای زنجانی هر شب بعد از نماز مغرب و عشا در این مسجد خارج اصول می گفتند و چون در همین ساعت درس آقای خوبی برگزار می شد، من نمی توانستم درس ایشان را شرکت کنم؛ ولی یک شب که درس آقای خوبی برگزار نشد، رفتم سر درس آقای زنجانی. نزدیک به ۱۰۰ نفر در مسجد بودند. آن شب متوجه شدم که آقای زنجانی، مهارت شگفتی در القای بحث دارند. هنوز درس آن شب را به خاطر دارم. آقای زنجانی هم مانند مرحوم بجنوردی ذوفنون بودند و جامعیت داشتند. انسان، ذره ای هوا و هوس در وجود آنان نمی دید. گویی در جهان دیگری سیر می کردند. متاع دنیا در نظرشان، واقعاً خوار بود. هر استادی، دلش می خواهد که درشش شلوغ باشد و شمار طلبه هایی که پای درس او می آیند، بیشتر از جاهای دیگر باشد؛ ولی آنان اصلاً به این موضوع اهمیت نمی دادند. آقای بجنوردی برای من نقل می کرد که مرحوم آقای سید عبد الهادی شیرازی، ۳۰ سال به یک نفر درس می گفت؛ یعنی بیشتر از یک شاگرد نداشت. آقای بجنوردی خیلی به مرحوم عبد الهادی شیرازی اعتقاد داشتند. همین مقدار علاقه و ارادت را به آقای سید احمد خوانساری هم داشتند. ایشان احترام فراوانی هم برای آقای شیخ محمد تقی آملی قائل بودند. در زمان مرحوم آقا سید ابو الحسن اصفهانی، آقای بجنوردی وارد تشکیلات ایشان شدند و اداره برخی امور را به عهده گرفتند. شاید اگر در آن سال ها، آقای بجنوردی به تدریس و تربیت اشتغال می داشت، در میان سالی و دوران پختگی، حوزه دُرسی موفق تری داشت؛ ولی بخشی از سال های عمر آن مرحوم به اداره امور مرجعیت آقای اصفهانی گذشت.

آقای شاهرودی (ره) چه جایگاه و فعالیت هایی داشتند؟

□ مرحوم آقاسید محمود شاهرودی واقعاً مظهر تقوا و ورع بود. متانت فقهی ایشان زبانزد بود. خیلی دقت نظر و عمق داشت. از شاگردان ممتاز مرحوم میرزای نائینی بود. اگر کسی مدعی اجتهاد می شد و آقای شاهرودی هم اجتهادشان را تأیید می کرد، میرزای نائینی هم اجازه می دادند. علاوه بر مرحوم میرزا، نزد مرحوم آقا سید ابو الحسن اصفهانی هم حرمت فراوانی داشتند. وقتی وارد نجف شد، دوران مرجعیت مرحوم آخوند خراسانی بود.

از همان زمان سر در کار خود داشت و بسیار عفیف و کناره گیر بود. میان ایشان و جدّم، مرحوم سید علی مددی، رفاقت نزدیکی بوده است. آقای شاهرودی در اواخر حیات مرحوم آخوند، صاحب کفایه وارد نجف شد؛ اما مرحوم جدّم ما بعد از فوت ایشان به نجف رفتند. آقای شاهرودی ۲ سال در درس مرحوم آخوند شرکت می کند و بعد از آن، در درس میرزای نائینی حاضر می شود. احتمالاً درس آقا سید ابو الحسن اصفهانی را هم شرکت می کرد؛ ولی عمدتاً شاگرد میرزا بود. مرحوم میرزای نائینی، توجه و اعتقاد عمیقی به آقای شاهرودی داشت. وقتی که ما رفتیم نجف، ایشان چهره شناخته شده ای بودند؛ هم در تقوا و هم در علم. صفا و رقت قلب ایشان، همه را تحت تأثیر قرار می داد. گاهی که از یک کوچه می گذشت، اگر می دید که بچه ای گریه می کند، می ایستاد تا بچه آرام بشود. ما که ایشان را دیدیم، بر اثر کهولت سن قامتشان خم شده بود. در آن سال ها گاهی درس هم می گفتند. آن موقع من مشغول سطح بودم و موفق به شرکت در درس ایشان نشدم؛ اما گویا دیگر هر شب نمی توانست درس بگوید؛ ظاهراً یک شب در میان، درس می گفت. به خاطر دارم که یک روز پنج شنبه در سال ۱۳۹۴ قمری، در منزل آقای بجنوردی روضه بود. من هم آن جا بودم. ناگهان کسی وارد شد و گفت: آقای شاهرودی فوت کرده اند. همان موقع همه رفتیم خانه ایشان.

پس از ارتحال آقای شاهرودی، مهم ترین بحث نجف، درس آقای خوبی بود. همان زمان آقای حکیم هم درس مهمی داشتند. بعد از این بزرگواران، چهره های دیگری هم بودند که شخصیت های درجه دوم نجف حساب می شدند؛





**موقعیت علمی و جایگاه اجتماعی امام خمینی (ره) چگونه بود؟**

مانند آقا میرزا باقر زنجانی، شیخ حسین حلی، آقای بجنوردی، سید محمد تقی بحر العلوم و ... . مرحوم سید محمد تقی بحر العلوم از خاندان بحر العلوم بودند و به زهد و پارسایی هم شهرت داشتند. بسیاری از مقدسین نجف، در نماز ایشان شرکت می کردند. گویا درس خارج هم داشتند.

در بیت مرحوم بحر العلوم، چندین جوان فاضل هم بودند که یکی از آنها درس آقای حلی را تقریر کرده بود؛ ولی چهره مشخص آنها، مرحوم سید محمد تقی بحر العلوم بود که بسیار پارسا و نورانی بود. سید محمد صادق بحر العلوم هم خیلی به تحقیق شهرت داشت. یعنی کتب قدیمی را تحقیق و آماده چاپ می کرد. آقا سید حسن خراسان هم که کتاب های تهذیب و استبصار شیخ را چاپ کرده بود، به تقوا و تهجد شهرت داشت. پسرهای ایشان طلبه بودند و همان موقع هم در تحقیق و چاپ آثار علمی کمک می کردند.

□ وقتی من وارد نجف شدم، ایشان هم حوزه گری داشتند. یک درس فقه می دادند که مکاسب بود. اواخر این درس را من شرکت کردم؛ حدود یکی دو ماه بعد از مکاسب، خلل را شروع کردند. درس اخیر را نتوانستم تا آخر شرکت کنم. در آن وقت، درس مکاسب، تقریباً منحصر به ایشان بود. آقای سید عبد الاعلی سبزواری هم بحث خیارات را می فرمود. ایشان به فلسفه و عرفان معروف شده بودند؛ یعنی علاوه بر دروس متعارف، یک درس فلسفه هم می گفتند. البته در آن سال هایی که من در نجف بودم، ایشان تدریس را ترك کرده بودند. استاد معروف فلسفه در نجف، مرحوم آقای شیخ صدرا بادکوبه ای بود که من درس سطح ایشان را شرکت کردم. فقه و مکاسب هم می گفت و اصول و کفایه هم داشت. کنار این دروس، منظومه را هم درس می گفت که مرحوم آقای شاهرودی تحریم کرد. آقای بادکوبه ای هم به حرمت آقای شاهرودی، درس را تعطیل کردند؛ اما به طور خصوصی ادامه دادند. مرحوم شهید سید محمد باقر صدر، منظومه را نزد ایشان، به طور خصوصی خواند. همان موقع آقای شیخ صدرا بادکوبه ای، درس خارج هم



داشتند؛ اما بعد از مدتی منحصر شد به سطح. مهم ترین دروس سطح نجف، درس ایشان بود. همزمان با ایشان، آقای شیخ جواد تبریزی که از شاگردان میرزا آقای خوبی بود، سطح می گفتند. آقای تبریزی در اواخر حضورشان در نجف، کفایه هم درس می داد. از معروف ترین اساتید آن زمان، آقایان سید محمد باقر صدر، سید علی سیستانی، سید محمد روحانی و میرزا علی غروی بودند. من جلد دوم کفایه را خدمت آقای غروی خواندم. بسیار خوش بیان بود. اواخر سال هایی که در نجف بودم، ایشان درس خارج هم شروع کردند. سالی که من وارد نجف شدم، آقای سید محمد باقر صدر، دیگر درس سطح نمی گفت. گویا دور دوم درس خارجشان بود. مرحوم آقا مصطفی خمینی هم درس می گفت؛ ولی تا آن جا که من به خاطر دارم، در آن سال هایی که من در نجف بودم، درس خارج نمی گفت.

شهید صدر و آقای خوبی، از همه بیشتر شاگرد داشتند. اوایلی که من وارد نجف شدم، شاگردان شهید صدر کم بودند، اما به تدریج زیاد شد و حتی می توان گفت بیشتر از درس آقای خوبی، یا همان اندازه. حدود بیست تا سی نفر هم درس آقای سیستانی شرکت می کردند. آقای بجنوردی که مرحوم شدند، ما درس آقای سیستانی شرکت کردیم. از آن به بعد، درس آقای سیستانی بیشتر جا افتاد. شاگردان ایشان به چهل نفر می رسیدند. اما گرم ترین درس نجف را آقای خوبی داشت و در مرحله بعد، آقای صدر. داماد بزرگ آقای خوبی، مرحوم سید نصر الله مستنبط هم درس پر رونقی داشت. ایشان بسیار خوش سیما و مبادی آداب بودند. من کمتر عالمی را دیده ام که به اندازه ایشان، بشاشت و ظرافت داشته باشد. اخوی آن مرحوم، آقای سید احمد مستنبط، معروف به تهجد و نماز شب بود. کتابی هم در این زمینه نوشته است. سید احمد هم بسیار خوش سیما بود. این دو برادر بسیار دوست داشتنی بودند.

سید نصر الله، روحیه شادی داشت. از آن دسته مؤمنانی بود که حزنشان در قلبشان است و شادی شان در چهره. به یاد دارم که یک شب، مرحوم سید جواد شبر گفت بیاید برویم دیدار آقای مستنبط. تازه از زندان بعثی ها آزاد شده بود. همه طلبه های مدرسه راهی خانه ایشان شدیم. همان شب، همگی شیفته اخلاق و رفتار آقای مستنبط شدیم. درس خارجی هم که ایشان می گفتند، خلوت نبود. گاهی در نجف صحبت مرجعیت





ایشان بعد از آقای خویی می شد؛ اما پیش از آقای خویی، فوت کرد.

همان شبی که خدمت آقا سید نصر الله مستنبط رسیدیم، ایشان خاطره عجیبی نقل کردند که شاید ذکر آن خالی از فایده نباشد. می گفت: در نجف مدرسه ای بود که خادم مقدسی داشت، به نام مشهدی جعفر. خیلی زحمت کش بود و همه کارهای مدرسه را می کرد. گاهی کارهای شخصی طلبه ها را هم به عهده می گرفت و مثلاً لباس های آن ها را می شست. طلبه ها گاهی با او شوخی می کردند و به اصطلاح دستش می انداختند. او هم تحمل می کرد و عکس العملی از خود نشان نمی داد. یک شب، یکی از طلبه ها به سراغ مشهدی جعفر می رود. گویا کاری داشته است. نزدیک اتاق او که می شود، احساس می کند مشهدی جعفر در حال گفت و گو با کسی است، نور درخشانی هم از اتاق بیرون می زد. همان جا صبر می کند تا این که صدا قطع می شود و آن نور می رود. وارد اتاق مشهدی جعفر می شود و می پرسد با چه کسی حرف می زدی و این نور چه بود. مشهدی جعفر کتمان می کند و می گوید چیزی نیست. اما آن طلبه اصرار می کند که بگو. مشهدی جعفر می گوید: به دو شرط می گویم: اولاً تا من هستم، به کسی نگو و ثانیاً بعد از این نباید رفتارتان را با من تغییر دهید. همان طور مثل گذشته با من رفتار نکنید، شوخی کنید، دست بیندازید و ... . وقتی مطمئن شد که قبول کرده است، قصه را تعریف می کند و معلوم می شود که او از اولیای خدا است. بعد می فرمود همین مشهدی جعفر روزی به من گفت: فردا صبح که بیایی من نیستم. ایشان می پرسند چرا. می گوید: یکی از یاران حضرت حجت (عج) در فلان منطقه فوت کرده اند. امام (عج) من را به جای او نصب کرده اند. باید بروم آن جا. من الان مرددم که این قصه را خود آقای مستنبط از مشهدی جعفر دیده و شنیده بود یا این که کسی برای ایشان نقل کرده بود.

لطفاً از دیگر چهره های معنوی و اخلاقی نجف بگویید.

□ پدر مرحوم شهید سید محمد صدر، یعنی سید صادق صدر بسیار پارسا و متخلق بود. در «جامعة النجف» نماز می خواند. مرد نازنین و مقدسی بود. از این گونه چهره ها فراوان بودند. پدر بنده نقل می فرمود که مرحوم شیخ عباس تربتی (پدر

آقای راشد) که به تقوا شهرت داشت، به نجف آمده بود؛ گویا برای زیارت. در زیرزمین یکی از خانه‌ها مجلسی برگزار شد و آقای تربتی منبر رفت. بالای منبر گفت: چه گل‌های خوشبویی در نجف وجود دارد؟ چه چهره‌های نورانی و مقدسی این جا می‌بینم. اگر این همه عالم مقدس به ایران بیایند، ایران را متحول می‌کنند.

علمای نجف بسیار ساده‌زندی می‌کردند. آقای بجنوردی تا آخر عمر خانه‌اجاره‌ای داشت. خیلی از ایشان در خانه‌های اجاره‌ای زندگی می‌کردند. آقای سیستانی، خیلی کوچک بود. طبقه بالای آن که اندرونی حساب می‌شد، ۷۰ متر بود؛ یعنی یک زیر زمین داشت که بیرونی بود و یک طبقه بالای زیر زمین که اندرونی ایشان بود. این خانه از موقوفات مدرسه شبریه بود. مرحوم جدّ ما، مدت‌ها در این خانه مخفی بود. نجف از این خانه‌های وقفی زیاد داشت. در هر کوچه یکی دو تا خانه وقفی بود. هر کس که می‌خواست در این خانه‌ها بشیند، باید به اندازه تعمیر آن پول می‌داد. خانه‌های وقفی در نجف، پدیده جالبی بود که خیلی مفید واقع می‌شدند. من، خانه مرحوم آقای خمینی را خوب به یاد دارم.

ایشان دو تا خانه کوچک داشتند که یکی بیرونی بود و یکی اندرونی. این دو خانه در دو کوچه متصل به هم قرار داشتند. مساحت هر کدام حدود ۷۰ متر بود. من به خانه اندرونی ایشان هم رفته‌ام. یک بار که مریض شده بودند، همراه آقای بجنوردی به عیادتشان رفتیم. خانه محقر و ساده‌ای بود. یک حیاط کوچک داشت در دو سوی حیاط، دو اتاق کوچک ساخته بودند که ایوان آن‌ها به سمت حیاط بود. هر دو خانه اجاره‌ای بود. معمولاً خانه‌ها کوچک بودند. خانه صد متری، بزرگ محسوب می‌شد. طلبه‌های امروز قم، نمی‌توانند در چنین خانه‌هایی زندگی کنند؛ ولی در نجف زندگی معمول، همین بود. خانه مرحوم آقا مصطفی هم اجاره‌ای بود. من در اواخر عمرشان، در درس خارج، ایشان را دیده‌ام که عصرها در مسجد شیخ انصاری درس می‌گفت و حدود ۲۰ نفر هم شرکت می‌کردند. ایشان سر حلقه برخی فضلالی نجف بودند که بسیار با هم دوستی و همکاری داشتند.

سالی که من به نجف رفتم، مدارس پر شده بود. مدت‌ها صبر کردم تا اتاق



کوچکی پیدا کردم. فقط چند هزار طلبه ایرانی در نجف درس می خواندند. غیر از ایرانی، طلبه های هندی، پاکستانی، افغانی و عرب هم بودند.

**سوال:** یعنی حوزه نجف، بیشتر رنگ و بوی غیر عربی داشت؟

□ تقریباً همین طور بود؛ ولی آقای حکیم و برخی دیگر از مراجع، درس خود را به زبان عربی می گفتند. شهید صدر هم عربی درس می داد. تشکیلات حزب الدعوة هم از عربی شدن فضای حوزه پشتیبانی می کرد. تا پیش از آقای حکیم و شهید صدر، حوزه عربی کم رنگ بود و بیشتر اختصاص داشت به روضه خوان ها و طلبه هایی که از روستاها و عشایر می آمدند. این طلبه ها که عمامه خاصی می بستند، مثل مداح های ما بودند. از همین طرز عمامه ها و شکل آن ها، می توانستیم تشخیص دهیم که از کجا آمده و برای چه مقصودی در نجف اند. طلبه هایی که از عشایر می آمدند، خود را در نجف برای برگزاری مراسم و مداحی آماده می کردند. بعد از گذراندن دوره فشرده و کوتاهی، بر می گشتند و بیشتر در ایام ماه محرم به امور تبلیغی می پرداختند. مقداری ادبیات می خواندند و بیشتر به مقدمات تبلیغ قناعت می کردند. این گروه از حوزه متمایز بودند و گاهی هم برای جمع آوری زکات از نجف خارج می شدند.

مرحوم آقای حکیم همراه فرزندان شان (شهید سید محمد باقر حکیم و آقازاده دیگر شان)، می کوشیدند طلبه های عراقی را در نجف به گونه ای تربیت کنند که تنها به منبر و تبلیغ اکتفا نکنند. مدرسه ای را هم بنا نهادند، قصد اولی آنان، تربیت نسلی از علمای عراقی بود که در کسوت روحانی و اهل علم باشند. آقای حکیم و همراهان شان به این نتیجه رسیده بودند که تربیت طلبه هایی که فقط در دهه محرم کارایی دارند، کافی نیست. این دوره ها که از تشکیلات آقای حکیم، تغذیه و مدیریت می شدند، توفیقات فراوانی داشتند. حوزه نجف را به سمت عربی شدن پیش بردند. طلبه های غیر عرب زبان، چون نمی توانستند به زبان عربی سخنرانی و تبلیغ کنند، سرشان در درس و کتاب بود و هدفی جز اجتهاد نداشتند. اما طلبه های عراقی، چون موقعیت تبلیغ داشتند، در نجف نمی ماندند و خیلی زود به شهر و



دیار خود می رفتند تا تبلیغ کنند و منبر روند و ... . قصد آقای حکیم این بود که طلبه های عراقی تحصیلات بالا را طی کنند و همه وقت خود را صرف منبر و روضه خوانی نکنند. البته فضلالی عراقی هم در نجف بودند؛ اما تعدادشان خیلی کمتر از آن بود که توقع می رفت. از علمای عراقی در آن سال ها، آقای شیخ حسین حلی و شیخ عباس مظفر بود. گویا آقای سید محمد باقر صدر هم نزد ایشان درس خوانده بود.

حزب الدعوة هم در عربی شدن حوزه، بی تأثیر نبود. بسیاری از طلبه های عراقی از طریق این حزب، وارد حوزه می شدند؛ یعنی برای این که داخل حزب شوند، به حوزه می آمدند. موج عربی شدن حوزه نجف اگر چه زیر نظر و حمایت آقای حکیم بود، اما عملاً توسط عناصر حزب الدعوة صورت گرفت. آقای حکیم و حزب الدعوة، حوزه را عملاً به سمت عربی شدن پیش بردند و حتی طلبه های غیر عراقی را که عربی بلد بودند و حرف می زدند، زیر پوشش خود قرار می دادند؛ مثلاً آقای شیخ محسن اراکی که الان در لندن هستند، با وجود این که ایرانی بودند، اما چون عربی سخن می گفتند، وارد این تشکیلات شدند.

حدود چهار یا پنج سال بعد از این که ما وارد حوزه نجف شدیم، مسائل سیاسی در عراق اوج گرفت. به حوزه و طلبه ها هم خیلی حساس شدند. عده زیادی از طلبه های فعال عراقی را گرفتند، بعضی را شهید کردند و بعضی را هم در حبس نگه داشتند. مدرسه هایی که محل زندگی طلبه های حزب الدعوة بود، همیشه در معرض حمله و هجوم بودند. مدرسه شبّریه که ما در آن زندگی می کردیم، یکی از مراکز طلبه های عراقی بود. از پایگاه های حزب الدعوة هم محسوب می شد. یادم هست که یک شب از اطلاعات بعث آمدند که یک طلبه ای را در مدرسه ما بگیرند. او هم به حجره من پناه آورد و خودش را یک گوشه پنهان کرد.

بعضی: به طلبه های غیر عراقی کاری نداشتند؟

□ بیشتر به طلبه های ایرانی حساس بودند. گاهی در خیابان یا کوچه یا هر جای



دیگر جلو طلبه ایرانی را می گرفتند، سوار ماشین می کردند و می آوردند سر مرز ایران. به همین دلیل، ما همیشه شناسنامه و گذرنامه و مدارک مهم دیگری که لازم داشتیم، همراه خود می آوردیم؛ یعنی خیابان هم که می رفتیم، با شناسنامه و گذرنامه می رفتیم؛ چون هر لحظه ممکن بود که یک ماشین جلو ما بایستد و سوارمان کند و سر مرز ایران پیاده کند. بعضی های عراق، هر کاری برای نابودی حوزه و پراکندن طلبه ها کردند. هیچ قید و بندی هم نداشتند و در نهایت قساوت عمل می کردند.

**پرسش:** غیر از حوزویان و علمای دینی، چه چهره های دینی و برجسته ای فعالیت داشتند؟

□ نویسنده معروفی بود که به «احمد امین» شهرت داشت. معمم و حوزوی نبود؛ اما معلومات خوبی داشت. کتابی هم نوشته بود به نام «التکامل فی الاسلام». من تشییع جنازه ایشان را به یاد دارم. در نسل روشنفکر حوزه و جامعه عربی، او و آثارش کمابیش مؤثر بودند. شخصیت و آثار او در میان عراقی ها، تا حدودی شبیه به شخصیت و آثار آقای مهندس بازرگان در میان ایرانی ها است.

**پرسش:** حزب بعث عراق، قصد نابودی دین را داشت یا بیشتر با فعالیت های سیاسی مخالفت می کرد؟

□ گویا بعضی ها چند برنامه پنج ساله داشتند. آن ها سال ۶۷ میلادی سر کار آمدند. در سال ورود ما به عراق، برنامه دوم خود را آغاز کرده بودند. ظاهراً قصدشان حذف دین بود. می خواستند اثری از اسلام باقی نماند. من در نجف دوستی داشتم به نام سید اسامه شبر که بعدها به دست بعضی ها شهید شد. ایشان نقل می کردند که یکی از آشنایان ما در جلسات خصوصی بعضی ها شرکت می کند و در این جلسات، سخن از راه های نابودی اسلام است. می گفت: بعضی ها به این نتیجه رسیده اند که دین در عراق سه پایه دارد: مرجعیت، مردم و واسطه های میان مرجعیت و مردم؛ یعنی علمای مناطق و شهرستان ها.



مخالفت با مرجعیت و حمله مستقیم به مراجع، خطرناک است؛ حساسیت‌های مردم را بیشتر می‌کند؛ همه مردم را هم که نمی‌توان کشت یا زندانی کرد؛ پس باید از علما و واسطه‌ها شروع کرد. برنامه حزب بعث همین بود. از علما و وکلای مراجع شروع کردند. چون نمی‌توانستند مرجعیت را نابود کنند، و قدرت حذف مردم را هم نداشتند. بنابراین افتادند به جان علمای میانی و روحانیون شهرستانی. این سیاست را در برنامه پنج سال سوم هم داشتند. علمای مناطق را به بهانه‌های مختلف می‌گرفتند و مانع رشد طلبه‌ها می‌شدند. قصد داشتند نسل جدید را نا آشنا با روحانیت کنند و نسل جدید اصلاً سرو کاری با روحانی نداشته باشد. حتی در مراسم سینه زنی و عاشورا هم دخالت می‌کردند و مثلاً شعارها و شعرهایی را دیکته می‌کردند. از جمله این که مردم در مراسم مذهبی باید شعار می‌داند که «شط العرب (اروند رود) مال ما است» و از این گونه شعارها. سال ۷۴ یا ۷۵ میلادی، حزب بعث عده‌ای از کمونیست‌های ایران را به عراق آورده بود. امکاناتی از قبیل رادیو و روزنامه در اختیارشان گذاشته بود که علیه شاه فعالیت کنند. اسم روزنامه شان «راه اتحاد» بود. به چند زبان چاپ می‌شد. چند سرهنگ فراری هم در میانشان بود، به نام‌های پناهیان، زهتاب و مراد. سرهنگ مراد که کمی معلومات تاریخی هم داشت، پیش آقای حسینعلی محفوظ آمد که از ایشان در جهت اهداف سیاسی خود کمک بگیرد. آقای محفوظ از فضلالی دانشگاهی بود که مقدمه مفصلی هم بر کافی نوشته است. آقای سید محمد حسین جلالی نقل می‌کند که روزی نزد آقای محفوظ بودیم که سرهنگ مراد آمد. در بین گفت و گوها، گفت: ما ۲۵ سال است که برای نابودی نجف برنامه ریختیم. در قصه آذربایجان شکست خوردیم (منظورش ماجرای پیشه‌وری و اتحاد با حزب کمونیست شوروی بود) اما در نابودی نجف شکست نخواهیم خورد. وقتی یک سرهنگ فراری کمونیست که از ایران فرار کرده است، درباره حوزه این گونه سخن بگوید، معلوم است که خود بعضی‌های عراق چه نقشه‌هایی داشتند. اولین سازمان اطلاعاتی که بعضی‌ها ساختند به اداره «امن» شهرت یافت. این اداره امن، چند شعبه داشت که هر





یک، ویژه بخشی از مسائل عراق بود. یکی به اقتصاد می پرداخت، یکی به فرهنگ و یکی هم به سیاست. شعبه ۵ این سازمان، به منظور مبارزه با ارتجاع بود. اسمش را «مکافحه الرجعية» گذاشته بودند. طرفداران حزب الدعوة و شبیه آن‌ها را به این شعبه می بردند و استنطاق می کردند. بسیار شعبه وحشتناک و خشنی بود. رئیس این شعبه، ناظم نام داشت. می گویند ناظم شیعه بود و در کودتایی که علیه حسن البکر کرد، شکست خورد و اعدام شد. مرد بسیار خبیثی بود. اگر ما می شنیدیم که کسی را دستگیر کرده اند و پیش ناظم برده اند، می فهمیدیم که کارش تمام است؛ یعنی رفتن به پیش او، مساوی بود با شهادت. وقتی او را گرفتند برای این که بگویند او مرد خبیثی بود و می خواست علیه ما کودتا کند، برخی جنایات او را از تلویزیون پخش کردند. تلویزیون، تونلی را نشان داد که افرادی در آن زندگی می کردند با موهای بلند. مجری تلویزیون گفت این افراد، سال‌ها است که در این جا زندگی می کنند و آفتاب را ندیده اند. حکومت، با نشان دادن این صحنه‌ها، می خواست بگوید که او جنایتکار بود و ما جلو ظلم او را گرفتیم! در صورتی که همه حکومتی‌ها در جنایات او سهم داشتند و اصلاً ناظم همه این وحشی‌گری‌ها را برای رئیس جمهور یعنی می کرد؛ تا این که خودش به این هوس افتاد که حکومت را از چنگ بعضی‌ها در آورد و نصیب خود کند.

یکی از نویسندگان ایرانی به نام ابو القاسم لاهوتی در برخی آثار خود درباره شیوه‌های مبارزه با دین در شوروی، توضیحاتی داده است که خیلی شبیه به کار بعضی‌ها بود. من در نجف که بودم چند کتاب از او را خواندم. در ایران کتاب‌های او ممنوع بود؛ اما در نجف پیدا می شد. او در برخی از آثار خود توضیح می دهد که حزب کمونیست شوروی برنامه‌هایی برای تعطیلی کلیساها و مساجد داشت. این برنامه‌ها را حزب بعث در عراق با شدت بیشتری اجرا می کرد. در این اواخر که ما در نجف بودیم، حتی اگر می دیدند جوانی از مسجد خارج می شود، او را می گرفتند. برنامه دیگری که داشتند ترویج فساد و فحشا بود. عراق، کشور ثروتمندی است. منابع بسیاری دارد؛ اما از این ثروت برای نابودی دین و فرهنگ مردم



استفاده کردند. ترویج فحشا و رواج منکرات، به همین منظور بود.

**وضعیت نشر و چاپ کتاب، چگونه بود؟**

□ بهتر از ایران بود. اولین سال‌هایی که من در نجف بودم، اوضاع کتاب و پخش آن خوب بود؛ البته بعدها تغییراتی کرد. چند تا چاپخانه در نجف بود که پی در پی کتاب چاپ می‌کردند. کتاب‌های لبنانی هم فراوان بود. بسیاری از کتاب‌هایی که من الان دارم، همان موقع خریدم. در حال حاضر، وضع کتاب و منشورات دینی در قم خیلی بهتر از هر جای دیگر است؛ ولی نسبت به اوایل انقلاب، نجف وضع بهتری داشت. کتاب‌ها را خوب چاپ می‌کردند و قیمت‌های مناسبی هم داشتند. حتی در یک دوره‌ای، کتاب‌های کمونیستی هم در نجف فراوان شد. البته بیشتر از ایران وارد می‌شد. من برخی از این کتاب‌ها را خریدم و خواندم؛ مانند البیان الشیوعی. کتابخانه‌های نجف هم، خدمات مفیدی می‌دادند و اگر کسی نمی‌توانست کتاب را بخرد، امانت می‌گرفت. به یک لحاظ نجف در انتقال و تبادل فرهنگی، قوی‌تر از قم و تهران بود؛ زیرا بسیاری از کتاب‌هایی که علوم و تمدن جدید را به ما می‌شناساند، به زبان عربی است. نویسندگان عرب زبان، شمار فراوانی از آثار غربی را به زبان خود ترجمه کردند و در اختیار همگان گذاشتند. مثلاً اگر کتابی از برتراند راسل دو سال طول می‌کشید تا به فارسی ترجمه شود، نویسندگان عرب، آن را در عرض یک ماه در کشور خود ترجمه و چاپ می‌کردند. دلیل این وضعیت هم تعداد خوانندگان است. مردمی که در دنیا کتاب‌های فارسی را می‌خوانند، تقریباً منحصر به ایران است. در آن سال‌ها، زبان رسمی مردم تاجیکستان هم روسی بود و در افغانستان کتاب‌های پشتو چاپ می‌شد. خوانندگان ایرانی در اقلیت بودند. اما یک کتاب عربی در ده‌ها کشور، قابل توزیع بود. به همین دلیل، مترجمان عرب زبان، رغبت بیشتری به ترجمه داشتند. ترجمه در کشورهای عربی هم، خیلی بی‌قاعده نبود. مترجمان، تا جایی که می‌توانستند از معادل‌های عربی استفاده می‌کردند. فرهنگستان و مجمع اللغة العربیة ساخته بودند. در یکی از مقالات خواندم که در کشورهای عربی، ماهانه ۸۰۰۰ لغت ساخته می‌شود. حتی



اصطلاحات علمی مانند فیزیک و شیمی را معادل سازی می کردند. همین ماشینی که ما سوار می شویم، ده ها لغت مخصوص به اجزای خود دارد که در ایران معادلی برای آن ها ساخته نشد و یا اگر ساخته اند، کاربردی ندارد. ولی در کشورهای عربی، بیشتر این لغات و اصطلاحات، معادل پیدا کردند.

سال هایی که ما تازه به نجف آمده بودیم، می گفتند که وضع کتاب، به خوبی سابق نیست؛ ولی همان موقع خیلی بهتر از ایران بود. انحصار و اختصاصی هم به کتاب های حوزوی و دینی نداشت. در همه علوم، کتاب هایی برای خواندن پیدا می شد.

### کتاب های روشنفکران در چه وضعیتی قرار داشت؟

□ حرکت روشنفکری دینی در عراق با ایران فرق می کند. در عراق، جریان روشنفکری دینی از حوزه جدا نشد. روشنفکری در ایران، به راه دیگری رفت. روشنفکران ایرانی، گاه حساب خود را از روحانیت جدا می کردند. راه خودشان را می رفتند. شهید سید محمد باقر صدر، سهم بسیاری در ارتباط بدنه حوزه با روشنفکران داشت. به همین دلیل، نسلی از روشنفکران دینی که در عراق بالیدند، سخن از اسلام منهای روحانیت نمی گفتند.

### در کشورهای عربی نیز روشنفکرانی هستند که سخن از

اسلام منهای روحانیت می گویند. اختصاصی به ایران ندارد.

□ تازمانی که من در نجف بودم. از این گونه شعارها و حرف ها شنیده نمی شد. البته همیشه، هر سخنی طرفدارانی دارد؛ اما در عراق، روشنفکر دینی خودش را مقابل حوزه و روحانیت نمی دید. شاید تاثیرات برخی کتاب هایی که از ایران ترجمه شد، پاره ای از روشنفکران عرب را به این نتیجه رساند که باید راه خود را از حوزه جدا کنند. هنوز هم در عراق، وقتی تظاهرات می شود، همه شعارها به طرفداری از مرجعیت است: نعم نعم للمرجعية. البته این امکان وجود دارد که این ارتباط میان مردم و جوانان با روحانیت ضعیف بشود. چون دستگاه های تبلیغی غرب، بیکار نمی نشینند. ماهواره ها را به کار انداخته اند و در حال برنامه ریزی هستند. قرار



است سال ۲۰۰۵ در عراق، انتخابات برگزار شود. حتماً تا آن موقع، برنامه هایی را اجرا خواهند کرد. ترویج فساد و توزیع نوشیدنی های حرام، از برنامه های آن ها است که مردم را به تدریج به سمت خود بکشند. در اواخری که ما در نجف بودیم، گاه جوان هایی را می دیدیم که مست کرده اند؛ اما به طور کلی مصرف مشروبات الکلی در کربلا و نجف ممنوع بود. در این دو شهر، زن بی حجاب دیده نمی شد. حوزه نجف با رگ و ریشه هایی که دارد، جلو بسیاری از فجایع و مفاسد را در عراق گرفت. آقای بجنوردی می فرمود که مرحوم آخوند پیش از ۲ هزار شاگرد داشت. مرحوم شیخ هم حوزه را نظم و نسق داد. منظم شد. حوزه ای به این سابقه و گستره، نمی توانست بی تأثیر بر اوضاع فکری و اجتماعی عراق باشد. یکی از همین رجال قاجار در خاطرات خود می نویسد: سالانه دویست هزار تومان از ایران برای شیخ مرتضی انصاری ارسال می شود. چنین مبلغی در آن روزگار خیلی سنگین است. این بودجه ها و آن مدیریت ها، حوزه نیرومند و ریشه داری ساخته بود. معنویت و اصالت علمی بزرگان حوزه، در گسترش معنویت و اخلاق در عراق، خصوصاً در شهرهای مذهبی مؤثر بود. به همین دلیل روشنفکران لائیک در عراق رشد نکردند و حداقل تا زمانی که من بودم، در آن جا کسی دم از حذف روحانیت نمی زد. در حال حاضر هم که مردم عراق، علاقه خود را به مراجع، بهتر و بیشتر از همیشه نشان داده اند که نمی توان انکار کرد. آقای بجنوردی می فرمود من قبل از این که از مشهد به نجف بیایم، یک سال در تهران اقامت کردم. در این یک سال، گاهی به مجلس شورای ملی می رفتم و مذاکرات نمایندگان را گوش می کردم. ایشان می فرمودند: آن سال که من به مجلس می رفتم، یک روز نمایندگان داشتند بودجه کشور را بررسی می کردند و در نهایت بودجه کشور را به هشت میلیون رساندند. سالی که مردم ایران دویست هزار تومان فقط برای شیخ انصاری به نجف می فرستادند، ۶۰ سال پیش از این تاریخ بوده است. از مقایسه این رقم ها می توان سنجد که مردم چه اعتقادی به حوزه و روحانیت داشتند و چقدر در این موضوع سرمایه گذاری کردند. حوزه با همین سرمایه های مادی و معنوی توانست قرن ها مقاومت کند و در مقابل همه حوادث تلخ روزگار بایستد.





حوزه در زمان شیخ اعظم، عظمت یافت. ایشان با همه امکاناتی که داشتند، بسیار ساده و زاهدانه زندگی می کردند. همه پول هایی که دریافت می کردند، خرج حوزه و طلبه ها می شد. در واقع حوزه از همین زمان بود که تشکل یافت، جدی شد و چهره علمی به خود گرفت. در آن زمان، فقط نجف ۱۲ هزار طلبه داشت که رقم بسیار بالایی است. از این رقم، ۴ هزار نفر ایرانی بودند، و دو هزار نفر افغانی و پاکستانی بودند. هیچ یک از حوزه های ایران، قابل قیاس با نجف نبود. وقتی ما به نجف رفتیم. معروف بود که حوزه مشهد، مناسب ترین حوزه برای تحصیل مقدمات و ادبیات است؛ زیرا مرحوم ادیب زنده بود و حوزه مشهد را از این جهت، رونق داده بود. همان موقع، شهرت داشت که قم بهترین حوزه برای تحصیل سطح است. و نجف هم برای دوره خارج خوب است؛ زیرا در مجموع، نجف مهم ترین و جدی ترین حوزه جهان تشیع بود. مراجع بزرگی داشت و هر گوشه آن درس خارجی برقرار بود. البته همان موقع می گفتند که قبلاً بهتر از این بوده است؛ ولی باز گرم و پر رونق بود. من شاهد بودم که نجف پر از مدرسه بود، کتاب فراوان بود، فعالیت های علمی رونق داشت و طلبه ها واقعاً درس می خواندند. دنیا در نظرشان بی مقدار بود. همه زاهد بودند و زحمت می کشیدند. ما که طلبه جوانی بودیم، احساس می کردیم که مثلاً آقای خوبی هم به اندازه ما زحمت می کشد و زندگی هم سطحی با ما دارد. وقتی جلد اول معجم آقای خوبی چاپ شد، می دانستیم که ایشان برای نوشتن این کتاب، خیلی زحمت کشیده اند. این که طلبه احساس کند بزرگان حوزه هم زحمت کش هستند و رنج می برند، به شاگردان او قوت می دهد. همین باعث می شد که طلبه ها هم آرام نداشته باشند و از صبح تا شب بکوشند. به خاطر دارم روزی ۱۴ درس و بحث داشتیم. از اول صبح تا آخر شب. کار دیگری نداشتیم. فقط می خواندیم و می گفتیم و می شنیدیم.

**پیشنهاد:** گویا در نجف، تشکیل کلاس های درس در شب ها، بسیار

مرسوم بوده است.

□ بله، همین طور است. گرمای نجف و کمبود وسایل خنک کننده موجب می شد

که درس ها را در شب هم برگزار کنند. خنکی هوا در شب، محیط مناسب تری را برای درس و بحث فراهم می کرد. گرمای نجف، گاهی بالاتر از ۵۰ درجه می رفت. در آن هوا اگر تخم مرغی را زمین می گذاشتی، می پخت.

آب و هوای نجف، صحرائی است. مناطق صحرائی، روزهای گرم و شب های خنک دارد. البته گاهی شب ها هم آن قدر گرم می شد که تحملش سخت بود. ابرهایی می آمد بالای آسمان که آدم احساس خفگی می کرد. در چنین هوایی، چاره ای جز پناه بردن به سرداب ها نبود؛ یعنی حتی پشت بام هم جای مناسبی برای خوابیدن نبود.

**درس اخلاق و نشست های معنوی، چه وضع و حالی داشت؟**

□ احتیاجی به درس اخلاق نبود؛ چون رفتار، گفتار، زندگی و همه سکناات و حرکات بزرگان نجف، اخلاق بود. من یادم نمی آید که درسی تحت این عنوان برگزار می شده است. واقعاً نیازی نبود. همه زندگی علما و مراجع درس اخلاق بود. می گویند حضرت بقیة اللہ (عج) به سید ابو الحسن اصفهانی پیام داده اند که اجلس فی الدهلیز و تواضع للناس انا نصرك؛ در دهلیز خانه ات بنشین و مردم را خاکساری کن. ما تو را یاری می کنیم. یک عالم، باید خیلی بزرگ و با معنویت باشد که امام زمانش به او پیام بدهد. بزرگی آنان هم در همین بود که به چنین پیام هایی عمل می کردند. یعنی واقعاً خاکسار و متواضع بودند و جز خدمت به دین و مردم، اندیشه ای نداشتند. من بارها خدمت آقای خوئی در منزلشان رسیده بودم. بسیار انسان بی تکلفی بودند. آقای شاهرودی با طلبه ها مانند یک دوست بود. این ها اخلاق است. طلبه ای که این رفتارها و این نوع زندگی را در بزرگان می بیند، نیازی به شنیدن درس اخلاق ندارد. از آقای شاهرودی نقل می کنند که با کسبه بازار شوخی می کرد. آن ها را می خنداند و ادخال سرور می کرد. از طرفی زندگی ها بسیار ساده و بی تکلف و تجمل بود. وقتی طلبه مقدمات خوان می دید که مرجع و بزرگ نجف، مانند او زندگی می کند، تحمل همه سختی ها برای او هم آسان می شد. در شرح حال مرحوم آخوند نوشته اند که فرموده





است: سی سال خورشید نان من، گرمی نان بود. آقای بجنوردی برای من نقل فرمودند که آقا سید یوسف حکیم، آقا زاده بزرگ آقای حکیم می فرمودند: ما گاهی باقلی می جوشانیدیم. ظهر خود باقلی را می خوردیم و شب آب آن را. در زندگی سید ابو الحسن هم نوشته اند که یک بار صاحب خانه ایشان، آقا را از خانه بیرون کرد. ایشان هم با اثاث خانه و زن و بچه آمدند در یکی از اتاق های مسجد کوفه بیتوته کردند. نه تنها خانه نداشتند، حتی پولی که با آن بتوانند اجاره خانه را بدهند، جمع نکرده بودند. یکی از دوستان می گفت: روزی با یک طلبه ای حرف می زدم که یک دفعه دیدم افتاد و غش کرد. وقتی به هوش آمد، گفت سه روز است که چیزی نخورده است. این طلبه، این گرسنگی را به جان می خرید و اعتراضی هم نداشت؛ چون می دید که بزرگان و استادانش هم همین طوری زندگی می کنند. پدرم می فرمود که آقای خویی می فرمود: من گاهی از خانه بیرون می رفتم که به سفارش عیال خود ماست بخرم، می رفتم و باز می گشتم، ولی کاسه ماست، خالی بود. وقتی به خود می آمدم متوجه می شدم که در همه این مدت که رفتم بازار و برگشتم، همه حواسم به حل یک مسئله علمی بوده است. کسی دنبال برتری بر دیگری نبود، مگر در علم، اخلاق، معنویت و انسانیت. آن وضعیت اصلاً قابل قیاس با حال فعلی برخی از ما طلبه ها نیست که حتی به یک یا دو شغل هم قناعت نمی کنیم و چندین کار و شغل داریم. نقل است که در حرم حضرت علی (ع) قبل از سحر، حدود ۲۰۰ طلبه در حال خواندن دعای ابو حمزه در قنوت نماز شب خود بودند. سالی که من به نجف رفتم، فصل زمستان بود. چون شب های زمستان طولانی است، قرار بود درهای حرم را ببندند. آقا زاده آقای حکیم همت کردند و خدام حرم را راضی کردند که حداقل شب های جمعه درها را نبندند. آقای بجنوردی، برای نماز شب به حرم مشرف می شدند و اگر در بسته بود، همان جا پشت در نمازشان را می خواندند. غیر از ایشان، خیلی از علمای دیگر این کار را می کردند. نجف، طوری بود که اگر طلبه ای درس خوان هم نبود، باز عالم می شد. چون هر جا می رفت، بحث علمی بود. داخل هر حلقه و گروهی که می نشست، می دید که

دارند بحث علمی می کنند. در چنین شهری، میان چنین آدم هایی، انسان خود به خود اهل علم می شود.

غیر از درس، اهل تحقیق و تالیف هم بودند؟

□ اکثر طلبه ها، کنار درس و بحث، تحقیق هم می کردند و گاه حاصل تحقیقاتشان را روی کاغذ هم می آوردند، ولی این طور نبود که هر چه به ذهنشان بیاید، بنویسند. واقعاً اگر حرف جدیدی داشتند، دست به قلم هم می شدند.

غیر از فقه و اصول، علوم دیگری هم رواج داشتند؟

□ کما بیش، آقای خویی، رجال را هم وارد حوزه نجف کرد. تقریباً تفسیر هم به همت ایشان کمی رواج یافت. در دوره ما آقای خویی درس تفسیر را رها کرده بودند. هر علمی طرفدارانی داشت؛ ولی جز فقه و اصول، هیچ درسی رسمی و رایج نبود. تفسیری که آقای خویی شروع کردند تا سال ۱۳۹۰ هـ، ادامه داشت؛ اما یک دفعه قطع شد و تنها تا پایان سوره حمد ادامه یافت.

کتاب البیان که همان تفسیر آقای خویی است تا انتهای

سوره حمد را در بر دارد؛ اما گویا ایشان مقداری از سوره بقره را هم تفسیر کرده بودند. در ضمن، چرا ایشان ادامه ندادند؟ آیا از ابتدا قصد تفسیر همه قرآن را نداشتند یا به دلایل دیگری تعطیل کردند؟

□ بله، غیر از مقدمات تفسیر و سوره حمد، مقداری از سوره بقره را هم گفته بودند. علت تعطیلی درس تفسیر ایشان، مخالفت هایی بود که در نجف با این درس شد. گروهی گفته بودند که درس تفسیر در شان آقای خویی نیست. شاید کلام در وضعیت بهتری بود. چون استاد آقای خویی، مرحوم شیخ جواد بلاغی، تا حدی راه را هموار کرده بود. مرحوم سید حسین بادکوبه ای هم که استاد آقای محمد حسین اصفهانی بود، کمی به رواج فلسفه کمک کردند.



پیشگویی: عرفان، در چه وضعی بود؟

□ مشتری های عرفان، از همه کمتر بود. مظهر عرفان و فلسفه، مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی، شاگرد آقای قاضی بود. آقای حدّاد هم زنده بود، اما در کربلا زندگی می کرد. بعضی دوستان ما که به کربلا رفت و آمد داشتند، خیلی از قوت عرفانی آقای حدّاد تعریف می کردند. من خودم موفق نشدم، ایشان را بینم، ولی وصفشان را می شنیدم. در نجف، مرحوم شیخ عباس قوچانی، به عرفان و فلسفه شهرت داشت. من یک جلسه به منزل ایشان رفتم. روش و منهج عرفانی آقای قوچانی، همان روش استادشان آقای قاضی بود. مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی، چهره منفردی بود. درس و روش ایشان رواج رسمی نداشت. وقتی تدریس منطق و فلسفه منظومه را شروع کرد، من هم شرکت کردم. همه یا بخش اعظم منطق منظومه را خدمت ایشان خواندم. بعد از منظومه، اسفار هم گفتند که دیگر من موفق به شرکت در آن درس نشدم. من، آقا شیخ صدرا را هم درك کردم. آقای شیخ صدرا، مدتی فلسفه می گفت، ولی اواخر عمر، فقه و اصول درس می داد. در درس مکاسب و کفایه ایشان شرکت می کردم. از استاد های معروفی که در تدریس سطح موفق بودند، مرحوم شیخ مجتبی لنگرانی و مرحوم شیخ صدرا بودند. مرحوم آقای لنگرانی، از نجف به اصفهان هجرت کرد و حوزه درسی خود را در اصفهان ادامه داد.



۶۲

سال چهارم، شماره ۱۶

پیشگویی: بسیار از حضور و افادات شما سپاسگزاریم و از خداوند

برای حضرت عالی توفیقات بیشتری را آرزو می کنیم.

□ من هم از شما تشکر می کنم و برای همه کسانی که در راه خدمت به دین و علم تلاش می کنند، آرزوی سلامت و سعادت دارم.